



20 جنوری 2016



داکتر سید عبدالله کاظم

میر هاشم خان وزیر مالیه در زندان سکوی و سرنوشت آخر او

(در این روزها پس از نشر مقاله پرمحتوای جناب استاد سیستانی درباره معرفی کتاب "تذکره الانقلاب" - نوشته مورخ شهیر کشور فیض محمد کاتب هزاره مقاله های مبسوط دیگر بر دوره سکوی در این پورتال وزین نشر شده اند که واجد اهمیت تاریخی میباشد، از جمله مقاله جناب داکتر رحمت ربی زیرکیار تحت عنوان "دخپلواکی او غلواکی جگری" که متن ترجمه دری یک قسمت آن بوسیله جناب استاد سیستانی به نشر رسیده و نشر بخش دوم آن هنوز ادامه دارد. من هم خواستم به این ارتباط یک رویداد واقعی از ماه ها و روزهای اخیر آن دوره را، آنچه از زبان شاهدان عینی برایم رسیده و آنچه در آثار نویسندگانی که خود شاهد عینی بوده اند، انعکاس یافته است، برای معلومات مزید علاقمندان موضوع با شرح ذیل در این مقاله تقدیم دارم که خالی از دلچسپی نخواهد بود.)

میر هاشم خان در دوره سکوی:

میر هاشم خان یکی از شخصیت برجسته و نامدار عصر امانی بود که از سال 1300 شمسی تا سقوط سلطنت شاه امان الله غازی مدت هشت سال به حیث وزیر مالیه با جدیت خاص ایفای وظیفه کرد. موصوف بنیان گذار نظام مالی جدید افغانستان و یکی از حامیان سرسپرده شاه امان الله و اصلاحات اداری آن عصر بود.

پس از آنکه حبیب الله کلکانی اعلام سلطنت کرد (28 جدی 1307)، دست اندرکاران رژیم، جمعی از بزرگان دوره امانی به شمول میر هاشم خان را در یک محفل بزرگ در ارگ احضار کردند تا سندی را که قبلاً تهیه شده بود، ناخوانده به امضای آنها برسانند. حبیب الله با هریک از مدعوین کوتاه سخن می گفت و جهت امضای کاغذ هدایت میداد، تا آنکه نوبت میر هاشم خان رسید. مکالمه امیر حبیب الله کلکانی را با میر هاشم خان «ریه ستیوارت» نویسنده کتاب «آتش در افغانستان 1914 - 1929» چنین بیان میدارد: «در حالیکه حاکم کوهستان را در درخت از یک پا آویزان کرده بودند، نوبت به میر هاشم وزیر مالیه رسید. حبیب الله به او خطاب کرد:

- تو لاتی (کافر) بزرگ هستی!

او در پاسخ گفت:

- من لاتی نیستم، یک مسلمان حقیقی و سید هستم.

حبیب الله سؤال کرد:

- آیا تو همان نبودی که بودجه را ساختی؟

او در جواب گفت:

- بلی! بودجه یک سیستم قدیمی حساب است، درخانه، دوکان و درهمه جا بودجه دارند. بودجه یک نام جدید است که به محاسبه داده اند.

حبیب الله گفت:
- آیا این نام کفری نیست؟
وزیر مالیه گفت:
- نخیر.

بعد امیر گفت:

- برو با ما نان و نمک شو! وزیر دربار برای تان یک کاغذ را میدهد و شما باید به آن امضا کنید.»
(ریه ستیوارت ، کتاب : آتش در افغانستان، ترجمه یار محمد کوهسار کابلی، چاپ پشاور، 1380 ش، صفحه 117)



شهید میر هاشم خان وزیر مالیه امانی در لباس رسمی

این همان کاغذ طومار گونه بود که ناخوانده از طرف 75 نفر حاضرین مجلس امضا شد و اولین فرمانی بود که بغرض بطلان همه اجرات دوره امانی تهیه و به نشر رسید (متن مکمل اعلامیه دیده شود در کتاب: عبدالشکور حکم، از عیاری تا امارت - امیر حبیب الله کلکانی، صفحه 304 تا 310)

میر هاشم خان متعاقب این جلسه از کوشش های خود جهت اعاده مجدد سلطنت شاه امان الله خان دست نکشید و خواست به شاه که هنوز در قندهار بود به نحوی در برگشت به کابل کمک کند، چنانکه خانم «ریه ستیوارت» می نویسد: «وزیر مالیهء امان الله خان محمد عمر پیلوت را به خانه خود دعوت نمود، وی میدانست که امان الله خان خیلی ها به طیاره نیاز دارد. میر هاشم وزیر مالیه یک

د پانوی شمیره: له 2 تر 9

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ

خریظه مملو از طلا را به عمر پیلوت نشان داد و گفت: اگر طیاره را به قندهار ببری، همه این طلاها از شماست. عمر صرف یک دانه طلا را که در آن نام امان الله خان حک شده بود، گرفت و آنرا بوسید و باقی را رد کرد.... طیاره او در میدان هوایی قندهار که همه منتظر وی بودند، فرود آمد، عمر را پذیرائی کردند، نه از باعث طیاره که با خود آورده بود بلکه به اساس خبر هائیکه با خود داشت. ... اولین وظیفه که به عمر از جانب امان الله خان داده شد، این بود که اوراق حاوی اخبار تازه را در قرب و جوار غزنی پخش کند». (برای شرح مزید دیده شود: ریه ستیوارت، آتش در افغانستان، صفحه 164 - 165)

با گذشت هر روز و فعالیت های مخفی میرهاسم خان به نفع امان الله خان سوء ظن سقوی ها بر او بیشتر و بیشتر شد، تا آنکه پس از سه چهار ماه او را بازداشت کردند و به زندان ارگ زندانی ساختند. در این زندان همه عائله نادرخان اعم از زنان و اطفال به شمول سردار اسد الله خان (پسر امیر حبیب الله خان سراج الملت از بطن محبوب سلطانه بعداً ملقب به "علیا جناب"، صبیبه سردار محمد یوسف خان و خواهر محمد نادرشاه) و سردار علیشاه خان (پسر سردار سلیمان خان - پسر ارشد سردار محمد آصف خان) نیز آورده بودند که هیچ سرپرست و غمخوار نداشتند. میرهاسم خان با آنها ملاطفت زیاد داشت و در تهیه ضروریات شان از هیچ نوع کمک دریغ نکرد، حتی یک بار که سقوی ها میخواستند او را به مقصد اعدام یکجا با اسدالله خان سراج و علیشاه خان ببرند، او با دادن پول حیات خود و آن دو جوان را خرید و از مرگ نجات داد.

شرحی از زبان سردار علیشاه خان:

در این ارتباط میخوام جریان صحبت خود را با سردار علیشاه خان که باهم در زندان پلچرخ مدتی زندانی بودیم، به حیث یک روایت تاریخی بیان نمایم: بعد از کودتای ثور 1357 و شهادت محمد داود خان و بیست تن از افراد فامیل او، حکومت کودتایی خلقی - پرچمی تصمیم گرفت تا همه اعضای خانواده به اصطلاح خود شان "آل یحیی" را اعم از مرد و زن و پیر و جوان تاجائیکه توانستند، به زندان نیمه کاره پلچرخ زندانی کنند. دوماه و چندی بعد از کودتا اینجانب با جمعی از استادان پوهنتون نیز به آنجا زندانی شدم. در جمله زندانی های خاندانی یکی هم سردار علیشاه خان - مرد مسن و اغلب مرضی بود که بیشتر اوقات را در اتاق کوچک محبس می گذشتاند. پس از یکسال که تاحدی شرایط در داخل دهلیزهای زندان از شدت اولی بازمانده بود و زندانی ها میتوانستند یکی به اتاق دیگر در عین دهلیز بروند، من هم روزی برای احوال پرسشی به اتاق سردار علیشاه خان رفتم و باهم برای یک ساعت از هر طرف صحبت کردیم. او که میدانست من نواسه میرهاسم خان مرحوم هستم، ضمن تعریف و تمجید از کمکهای او هنگام حبس شان در زمان سقاوی به بیان مختصر خاطرات خود از آن وقت پرداخت و گفت:

روزهای دشوار را گذشتانیدیم، وقتی سپه سالار و برادران شان همه به خارج و بعضی به اطراف کشور بودند و بچه سقو کابل را اشغال کرد، مال و منال همه بزرگان کابل از جمله خانواده های ما را چور و چپاول کردند، لذا تعدادی از ما به خانه حضرت صاحب و برخی به بعضی جا های دیگر پناه بردیم. وقتی به سقوی ها از ورود سپه سالار محمد نادر خان به هند و متعاقباً به خوست اطلاع رسید و مقابله با آنها آغاز شد، بچه سقو امر کرد تا همه افراد خانواده اعم از زن و مرد و طفل و پیر و جوان ما را در ارگ زندانی نمایند. از مرد ها تنها من و سردار اسدالله خان بودیم که هر دو تازه پا به جوانی گذاشته بودیم.

سردارعلیشاه خان افزود: در زندان از جمله بزرگان دوره امانی یکی هم جناب وزیر صاحب مالیه میرهاشم خان با ما بود که ازهر ناحیه با خانواده ما در آن وقت دشوار کمک و استعانت میکرد. تقریباً ماه های اسد 1308 بود که صبح وقت من و اسد الله خان را نفری سقوی زنجیر و زولانه کردند و از اتاق بیرون بردند و وقتی بیرون شدیم، چشمم به وزیر صاحب افتاد که او را نیز زنجیر و زولانه کرده و اطرافش را چند عسکر گرفته بودند. دیدم وزیر صاحب با یکی از کلانترهای سقوی به تنهایی صحبت میکند. در این وقت احساس کردیم که ما هر سه را برای اعدام می برند. بهرحال آن شخص بعد از صحبت با وزیر صاحب رفت و پس از دقایقی برگشت و وزیر صاحب را با زنجیر و زولانه بسوی یک دفتر با خود برد. ما دونفر فکر کردیم که تا چند دقیقه دیگر نوبت ما نیز میرسد، ولی دقایق می گذشت و پس از تقریباً نیم ساعت دیدیم که وزیر صاحب را دوباره آوردند، ولی زولانه در پا نداشت و امر شد که زولانه های ما را نیز باز کنند و ما را دوباره به اتاق بردند که از این معما هیچ نفهمیدیم.

علیشاه خان گفت: روز بعد وقتی وزیر صاحب مالیه را در محوطه زندان دیدم، آهسته جریان را پرسیدم که چه شد؟ مختصر گفتند که پول کار خود را کرد و ما فعلاً از خطر فوری بدور ماندیم و سرش را شور داد و آهی کشید و چیزی دیگر نه گفت. دلم بسیار ناقرار بود، چند روز بعد با استفاده از فرصت بار دیگر از وزیر صاحب خواهش کردم که کمی در باره برایم معلومات دهد و پس از اصرار من گفت: امروز که ما سه نفر را برای اعدام می بردند، پیامی به قلعه بیگی سقو فرستادم که قبل از اعدام میخواهم یک رمز را برایش بگویم. او مرا نزد خود خواست و باهم خصوصی صحبت کردیم و برایش گفتم که پولهایم نزد چند نفر است، اگر مرا اعدام کنید، آن پولها همه به هدر میروند. میخواهم شما این پولها را به نحوی از آن اشخاص حصول نمایند و بعد هرچه تقدیر من باشد، به آن راضی هستم. قلعه بیگی با این پیشنهاد موافقه نمود و امر کرد که زولانه ها را از پاهایم باز کنند و کاغذی داد که عنوانی یکی از آن اشخاص بنویسم و طلب یک مبلغی از امانت خود را نمایم که بدست آورنده پرزه هذا تسلیم دارد.

علیشاه خان گفت: هنوز کلام وزیر صاحب مالیه تمام نشده بود که پرسیدم با برگشتن شما چرا زولانه های من و اسدالله خان را باز کردند و از اعدام ما منصرف شدند؟ در جواب همین قدر گفت که خدا کمک کرد و شما نیز نجات یافتید!

روزها گذشت و اواسط ماه میزان بود و شنیدیم که گروه های مخالف سقوی در حاشیه شهر نزدیک شده اند و ارگ در محاصره قرار دارد. آواز فیرهای توپ از داخل ارگ به بیرون به شدت ادامه داشت و در داخل ارگ یک نوع بی نظمی به مشاهده میرسید و عساکر سقوی در حال حمله و قسماً گریز بودند. حوالی شام بود که وزیر صاحب مالیه به اتاق ما آمد و آهسته برایم گفت که شنیدم امر شده شما یک نامه امیر را به طرف مقابل برای مصالحه بین طرفین ببرید. با شنیدن این سخن ترسیدم که مبادا این یک دام باشد، ولی چاره دیگر نداشتم پس از یک ساعت چند عسکر سقوی به اتاق ما آمدند و مرا با خود به دفتر قلعه بیگی ارگ بردند و گفتند که باید یک نامه را به بیرون ارگ ببری و بعد برگردی. وقتی مرا سوار موتر کردند، چشمم به حضرت صاحب محمد صادق جان افتاد و بعد از سلام به من گفت که در کنارش بنشینم. در تاریکی شب با سواری موتر همراه چند عسکر از ارگ بیرون شدیم و به سمتی رفتیم که ندانستم کجا بود. موتر توقف کرد و جمعیتی از مردان مسلح در آنجا بودند و ما را بردند نزد یک تعداد کسانی که هیچ یک آنها را نمی شناختم، ولی معلوم می شد که از جمله بزرگان و سران مخالفین بودند. پس از سلام و جور بخیری مختصر نشستیم و حضرت صاحب کاغذ

را از دستم گرفت و به یکی آنها داد و گفت که منتظر احوال هستم و هر دو خداحافظی کردیم و دوباره مرا به ارگ آوردند.

سردار علیشاه خان پس از مکث ادامه داد و گفت: شب ناوقت شده بود و تا صبح مرا خواب نبرد. صبح وقت وزیر صاحب مالیه باز به دیدن من و اسدالله خان آمد و خبر فرار حبیب الله و اراکین او را از ارگ داد و گفت که همین حالا به شاه ولیخان پیغام فرستادم که حبیب الله از ارگ فرار کرده و در ارگ جز زندانی ها کسی دیگر نمانده و هرچه زودتر به اینجا آمده و ارگ را تسلیم شود و گفت که تا آمدن آنها من اینجا می مانم و بعد تسلیمی ارگ به خانه میروم.

علیشاه خان گفت: در این موقع از وزیر صاحب خواهش کردم که راز زنده ماندن ما دو نفر را بگوید. او گفت: هر هفته من یک کاغذ به یکی از کسانی که پولهایم نزدش بود، می نوشتم و او آن مبلغ را به نفر اعزامی قلعه بیگی تادیه میکرد. در همان روز که ما را برای اعدام می بردند، به قلعه بیگی سقوی گفتم که از مرگ این دو جوان بیگناه چه فایده، بهتر است اول مرا بکشید بعد آنها را. قلعه بیگی که به طمع و حرص پول بود، تصمیم گرفت که اعدام هر سه ما را تا زمانیکه از پول استفاده کند، به تعویق می اندازد که تا حال اینکار ادامه داشت.

علیشاه خان این رویداد را در زندان پلچرخ در حالی برایم بازگو میکرد که در روی زمین در بستر خود پاها را دراز کرده و دور چشمانش اشک حلقه زده بود و با یاد آن روزها آهی کشید و گفت: رضای خدا نبود که بمیرم و زندگی من و اسدالله خان در عالم اسباب مرهون لطف پدرکلانت است که خداوند بزرگ او را رحمت کند و هر وقت آن روزها یادم می آید، در حقش دعا میکنم.

با این شرح دیده شد که بتاريخ 22 میزان 1308 (14 اکتوبر 1929) رژیم سقوی در اثر فشار قوای مخالفین تحت امر شاه ولی خان (بعداً مارشال و ملقب به فاتح کابل) سقوط نمود و امیر حبیب الله کلکانی با جمعی از یاران خود بطرف کوهدامن فرار کرد. در اینوقت ارگ خالی ماند و میرهاشم خان با رهائی از زندان، ارگ را زیر نظر خود گرفت و به شاه ولی خان از فرار بچه سقوی اطلاع داد. همان بود که شاه ولی خان با قوای خود به ارگ رسید و ارگ را از میرهاشم خان تسلیم شد.

چگونه میرهاشم خان شهید راه صداقت و عدالت شد؟

با گزارش صحبت فوق که با سردارعلیشاه خان مرحوم در زندان پلچرخ در اواسط سال 1359 صورت گرفت، اکنون برمیگردم به شرحی مختصر که پس از آن روز بر سر میرهاشم خان وزیر مالیه چه آمد و با چه ترفند موصوف به شهادت رسید:

وقتی ارگ تحت تصرف شاه ولیخان درآمد، سپه سالار محمد نادرخان به چهلستون رسیده بود و روز بعد جمعی از شخصیت ها به دیدن شان در قصر چهلستون رفتند.

سید قاسم رشتیا در کتاب خاطرات خود در این ارتباط می نویسد:

«سپه سالار قبل از داخل شدن به کابل، در چهلستون توقف نموده و اشخاص روشناس کابل به ملاقات شان شتافتند که پدر [سیدحبیب خان بعداً مستوفی ولایت کابل - نویسنده] و کاکای من [میرهاشم خان - نویسنده] هم درمیان آنها بودند. بطوریکه از زبان پدرم و عده دیگری از اشخاص حاضر مجلس شنیدم، سپه سالار از اهل مجلس درباره موقف خود راجع به زعامت آینده کشور استفسار نمود و اکثر حاضرین ایشان را مناسبترین شخص برای احراز مقام سلطنت و انمود کردند. اما چند تن محدود

که در جمله آنها محمد ولی خان وکیل، شیر احمد خان رئیس شورا [شوهر خواهر محمد نادرخان - نویسنده] و میرهاشم خان وزیر مالیه شامل بودند، چنین نظریه دادند که مناسبتر آن است که فعلاً سپه سالار به حیث وکیل سلطنت شناخته شده و فیصله موضوع پادشاهی را به لویه جرگه واگذار نمایند. اما طوریکه جریان مجلس سلام خانه [23 میزان 1308 - نویسنده] نشان داد که در اثر اظهارات چند تن اشخاص سرشناس امثال فیض محمد خان زکریا وزیر معارف و علی محمد خان بدخشی و غلام محمد خان وردک وزیر تجارت سابق و اصرار سران قبایل، بالاخره سپه سالار سلطنت را قبول نمود و این موضوع آغاز یک سلسله اختلافات و نا آرامی های مداوم گردید».

سید قاسم رشتیا در ادامه می نویسد: «قابل تذکر است که در کابینه اولی که بلافاصله بعد از اعلان پادشاهی اعلیحضرت نادرشاه اعلان شد، هیچکدام از سه شخص فوق الذکر که نظر دیگری ارائه کرده بودند، شامل نبودند و در حالیکه میرهاشم خان فردای روز اعلان پادشاهی نادر شاه بصورت فجائی [انی و غیرمترقب - نویسنده] وفات یافت و دیری نگذشت که محمد ولی خان به محکمه کشانیده شد و شیر احمد خان با اینکه شوهر همشیره شاه بود، تا مدت دراز بیکار ماند و عده دیگر از طرفداران اعلیحضرت امان الله خان تحت فشار قرار گرفته و بعضی از آنها حبس و برخی اعدام شدند و معلوم شد که یک تصفیه حساب اساسی شروع شده است که بیش از پیش فضای سیاسی افغانستان را مکرر و مغشوش گردانید». (کتاب: خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا - 1311 تا 1371، چاپ اول، 1376، صفحه 9)

در ارتباط با وفات انی میرهاشم خان بیمورد نخواهد بود تا قدری روشنی انداخته شود و باید گفت که رویداد وفات مرحومی یک حالت طبیعی نبود و ریشه عمیق سیاسی داشت و اساساً برگشت میکرد به روابط سردی که از زمان سلطنت اعلیحضرت امان الله خان بین میرهاشم خان (به حیث یکی از حامیان سرسخت شاه) از یکطرف و سپه سالار محمد نادر خان و برادرانش ازطرف دیگر ایجاد شده بود.

با آنکه اتهام این قتل را ظاهراً به دوش ناظر میرهاشم خان شخصی بنام «میرمسجدی» انداختند تا راز اصلی افشا نشود، ولی واقعیت امر طور مشهود یک قتل سیاسی و پلان شده بود که منجر به شهادت یک فرزند صدیق و خدمتگار وطن گردید.

عبدالصبور غفوری شاعر و فعال سیاسی هنگامیکه در ماه ثور 1310 در «توقیف خانه» زندانی شد، از تصادف با «مسجدی» مذکور هم اطاق گردید. او در کتاب خاطرات زندان خود شرحی دلچسپ در این زمینه دارد و می نویسد: «مسجدی خان ملازم وزیر صاحب مالیه مرحوم که به اتهام قتل او محبوس شده، یک مرد بلند بالا دارای ریش سیاه و باریک اندام است که نسبت به تهمت قتل نهایت پریشان بوده و نزد ما ساعتی از بدبختی خود شکایت کرد و اظهار داشت که ده سال کامل خدمت وزیر مرحوم را از قبیل درایوری، پیشخدمتی و ناظری و غیره نموده و وزیر مرحوم به او نهایت مهربانی داشتند و اتهام قتل وزیر که به او نسبت داده اند، افترا مطلق است».

عبدالصبور غفوری در ادامه می نویسد: «من اگر چه در موضوع مرگ وزیر مرحوم که با ما مناسبت خانوادگی دارند، قدری وارد هستم مگر با آنهم تفصیل مرگ میر محمد هاشم خان مرحوم را از مسجدی خان جويا شدم». غفوری از مسجدی نقل قول میکند و می نویسد که مسجدی خان اظهار داشت: «البته شما خبر دارید که وزیر صاحب مرحوم در نزد حکومت سفوی محبوس بود، وقتیکه کابل گرفته شد و حبیب الله بطرف سمت شمال گریخت، محبوسین از بندی خانه خلاص شدند. وزیر صاحب نظر به مهربانی که با من داشت، شب همراهی شاجی عبدالله خان و عزیز جان پسر صوفی عبدالحمید خان و میرکاظم جان پسر شان [که برای سپری نمودن ایام رخصتی از جرمنی به کابل آمده و در اثر غانله

سقوی موفق به برگشت برای ادامه تحصیل به جرمنی نشده بود. نویسنده] بخانه ما آمدند و شب به نان غریبی ما مهمان شدند. هرچهار نفر دریک غوری نان خوردند، میوه و چای نوش جان کرده خوابیدند. نزدیک صبح برای وزیر صاحب یک قسم درد معده و قسیان پیش شد که چندبار در لگن دست شوئی قسیان نموده و از درد معده شکایت میکرد. ما همگی پریشان شدیم و داکتر قریشی را حاضر ساختیم. وقتیکه داکتر قریشی آمد، وضع وزیر صاحب خیلی خراب و بالاخره فوت نمودند. داکتر قریشی اظهار داشت که ممکن است که جناب وزیر صاحب مسموم شده باشد. مختصر اینکه خویشان و اقارب وزیر صاحب جمع شدند و جنازه بعد از تکفین به حضیره شان انتقال و بخاک سپرده شد. متعاقب آن [حکومت] بنده [مسجدی - نویسنده] را احضار و زولانه و توقیف کردند. اکنون یکنیم سال است که محبوس میباشم و به گناه خود نمیدانم». (کتاب: سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ارگ - خاطرات عبدالصبور غفوری، چاپ پشاور، 1380، صفحه 46)

با گذشت سه سال میرمحمد کاظم پسر وزیرصاحب که از جریان واقعی موضوع آگاه بود و از ترس رژیم جرأت بیان حقیقت را نداشت و اما میدانست که مسجدی بیگناه است، لذا به نمایندگی از ورثه با تهیه یک ابراء خط، درخواست رهائی مسجدی را کرد که مورد قبول حکومت قرار گرفت و مسجدی بیچاره از زندان رها شد.

میرمحمد کاظم (پدر نویسنده) سالها بعد زبان به کلام گشود و این راز نهفته را برای ما بیان کرد و خاطره خود را از آن شب اسرار آمیزچنین شرح داد: هنگامیکه سقو ارگ را ترک کرد، من با چندی از اقارب برای مشایعت پدرم به ارگ رفتیم و ایشان با ما بخانه آمدند، مادر و خواهرانم و همه فامیل از دیدار مجدد پدرخوشحال شدیم. ساعتی بعد پدرم برایم گفت که میخواهد به دیدن شاه محمود خان (برادر نادر خان - بعداً وزیر دفاع و صدراعظم) که تازه به کابل رسیده و بطور موقت در خانه غلام نبی چرخ (عقب زیارت شاه دوشمشیره ولی) اقامت گزیده بود، جهت تبریکی برود و از من خواست تا او را همراهی کنم. حین خروج از حرم سرا با برادر خود سید حبیب خان برخورد و از او سخت انتقاد کرد و گفت: تو آبروی مرا ربودی و...؛ پدرم گفت: نمیدانستم که بین دو برادر چه اتفاق افتاده بود، ولی بعداً فهمیده شد که کاکایم با حضرت نورالمشایخ و شاه محمود خان که همه در ضدیت با امان الله خان فعال بودند، ارتباط برقرار کرده بود. بهرحال هر دو یکجا برای دیدن شاه محمود خان رفتیم. شاه محمود خان ضمن صحبت و ابراز تشکر از غمخواری خانواده شان در زندان، از وضع صحی پدرم پرسید. پدرم شکایت از گوشهای خود کرد که آواز فیرمتواتر توپ ها در ارگ هنوز هم در گوشش طنین انداز است و او را اذیت میکند. شاه محمود خان گفت: من داکتر قریشی را می فرستم که برای شما دوا بدهد. ما به منزل ناظر ما مسجدی آمدیم. شب یکی دونفر مهمان آمدند و بعد از صرف غذا مهمان ها رفتند و هنوز سر شب بود که داکتر قریشی آمد و بعد از مصافحه کوتاه، گوش های پدرم را معاینه کرد و گفت چیزی مهمی نیست و با قطره چکان دوائی را که با خود آورده بود، در گوشهای پدرم چکاند و خود مرخص شد. شب من و پدرم در یک اطاق خوابیدیم. نیمه های شب بود که پدرم صدا زد و از شدت درد پشت و سینه می نالید و گفت که پشتش را قدری مالش دهم. من اینکار را کردم و گفتم: «جزاک الله». پس از آن هردو به خواب رفتیم، صبح هنگام نماز منتظر شدم تا پدرم برای وضو برخیزد، ولی او همچنان آرام خوابیده بود. پریشان شدم و آهسته بربالینش رفتم تا او را برای ادای نماز بیدار کنم، دیدم که رمقی ندارد و جان بجان آفرین سپرده است و از دهنش آب زردگونه با قدری خون آمده است. داد و فریاد من بلند شد. خلاصه پدرم آرام و بدون صدا جان داده بود. وقتی وجودش را دیدم، قفس سینه و پشت او سیاهی و کبودی آورده بود. این وضع مرا

نگران ساخت و اولین کاریکه کردم بالشت و مواد افراز شده را پنهان نمودم. بعد از طی مراسم فاتحه، مسجدی را به اتهام قتل توقیف کردند، ولی من یقین داشتم که کار در جای دیگر بوده و بناً خاموشانه مواد افراز شده را دریک بوتل انداخته و آنرا به داکتر سفارت جرمنی که او را بعد از برگشتم از جرمنی خوب می شناختم، بردم تا معاینه لابراتوری نماید. داکتر سفارت یکی دو روز بعد مرا خواست و بطور خصوصی گفت که پدرت مسموم شده است. آنوقت برایم همه چیز روشن شد. موضوع را با کاکایم سید حبیب خان محرمانه در میان گذاشتم، موصوف توصیه کرد که اکنون کار از کار گذشته و نباید جان خود را به خطر بیندازی! من توصیه کاکایم را قبول نموده خاموشی اختیار کردم و اما دلم به حال ناظرما مسجدی می سوخت، تا آنکه در رهائی او از زندان وجدانم را چند سال بعد آرام ساختم.

پدرم میرکاظم آقا تا دم مرگ به انگیزه سیاسی شهادت پدر خود باور داشت، ولی حوادث بعدی و گیر و گرفت ها مانع افشای این موضوع می شد و نمی خواست آنرا آشکار سازد. اما اینکه چرا بین چشم دید پدرم و اظهارات مسجدی تفاوت وجود دارد، واضح است که مسجدی ادعای قتل را بر خود تهمت و یک افترا مطلق میدانست و اما نمی توانست اصل قضیه را بیان کند. ذکر حضورشاه جی عبدالله که از دوستان محمد نادرشاه و بردارانش بود، آنشب به حیث مهمان و نیز آمدن داکتر قریشی اشاره های غیر مستقیم به اصل موضوع است، در غیر آن فرا خواندن داکتر قریشی در نیمه های شب بعد از دگرگونی وضع مزاج وزیر صاحب در شرایط آنوقت ممکن و میسر نبود. بهرحال هرچه بود، انجام شد.

با این ترتیب میر هاشم خان وزیر مالیه امانی صبح زود روز 23 میزان 1308 بطور «فجائی» یا به عبارت واضح تر شهید راه صدق و عدالت شد و نام نیک و پر افتخار از خود بجا گذاشت. جنازه مرحومی روز بعد از اعلان سلطنت محمد نادرشاه در شهدای صالحین به خاک سپرده شد و قاری عبدالله خان ملک الشعرا چند بیت ذیل را سرود که در میناره کوچک لوح مزارش حک گردید:

میر هاشم وزیر نام آور
آنکه گردد بنام نکو یاد
آنکه بود از نجابتش نَسَبی
سید نیک خوی نیک نهاد
آنکه چهل سال زندگانی خویش
برسر خدمت وطن بنهاد
آنکه بوده است چون نظام الملک
در امور محاسبه استاد
ناگهان در جمادی اول
رفت ازین تنگنای بی بنیاد
گرچه شست و سه عمر یافت، برفت
هم بیکدم ازین خراب آباد
خامه زین غم الف کشیده بگفت
(جای او در ریاض مینو باد)

د پانوی شمیره: له 8 تر 9

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ

1349 - 1 = 1348 ق

د پانو شميره: له 9 تر 9

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همكاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه كړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليكني د ليكنيزي بني پازوالي د ليكوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليكنه له راليرلو مخكي په خير و لولئ